

## مهاری سیل با رخت چرک



رضا احسانپور نویسنده شاعر و نظریه پرداز

هانیه هرچه کیشرف را گشت، دستمالی پیدا نکرد، نگاه بریده و کوناهای به جعبه دستمال روی میز دکتر انداخت و زل زده او. دکتر دستمال را هل داد جلو میزش؛ «می خواهی؟» هانیه بلافاصله جواب داد: «نه! ممنون! خودم دارم.» و دوباره مشغول هم زدن کیف شد. دکتر حرفش را دوباره تکرار کرد، «حالا میاد دستمال

پیدا بشه، یه دونه بردار!» هانیه در یک چشم به هم زدن، دو برگ دستمال از جعبه کشید بیرون، دومی را به خیال خودش، یواشکی بدون اینکه دکتر بفهمد، با آن یکی دستش چپاند داخل کیف. دستمال خیس شده را که توی سطل انداخت، دستمال دوم را از داخل کیف بیرون آورد، به نشانه پیروزی رویه دو کتر گرفت و گفت «بیا! دیدی گفتم دارم!» دکتر ماجرا را به روی خودش نیاورد و لیخند ملیحی زد، «حالا اون باشه شاید لازمت شد!» هانیه دستمال را گذاشت داخل کیفش، «شاید لازم بشه؟! شاید نه! حتماً! این سیل اشک رو کار خونه دستمال کاغذی هم جوابگو نیست!» دکتر گفت «کدوم سیل؟! هانیه با انگشت به سطل زباله کوچک کنار اتاق اشاره کرد، «اون!» دکتر گفت «ولی الان که بند اومده!» هانیه بی درنگ دستمال را از توی کیفش در آورد و چسباند به چشمانش، «الان میاد!» دکتر، ساکت، زل زده بود به او. هانیه یکی دوبار زیر پریشمی از لای دستمال باد کتر چشمش در چشمش سریع چشمش را زد دید، «الان میاد!» دکتر گفت «هر وقت اومد بگو!» هانیه سریع دستمال را روی چشمش کشید و بعد نوک دماغش را با چند صدای فین فین خشک کرد و دستمال را انداخت توی سطل، دکتر

## تجربه نگاری

## عطر خوش پرتقال ها



علی موسوی زاده نویسنده و مدرس فلسفان

اول؛ خدایی فروشنده در باره سیستم گردش هوای یخچال راست گفته بود. اینکه سرما داخل محفظه گردش دارد و طوری تقسیم می شود که میوه ها و سبزیجات تا مدتی طولانی تازه بمانند. آدم کیف می کند. حالا هم رویه روی لت باز یخچال ایستاده ام. کوشی چپرا کشیده ام و درامد باره پرتقال ها نگاه می کنم. زل تابستان است

و این ها به طرز عجیبی هنوز تازه اند و نارنجی شان یکدست و صاف مانده. قسمی می خورم تمام هم نسل هایشان یعنی پرتقال های سال ۱۴۰۰ تا الان که روزهای اول مرداد ۱۴۰۱ است خورده شده اند جز این دوتا و شاید تک و تونکی که توی سیستم های گردش هوای دیگر گیر افتاده اند. توی سکوت گوشه کشو سمت چپ، سریش شده اند به زندگی حاضر نیستند به اجدادشان بیوبندند. این جریان آن قدر توی ذهنم مانده که تبدیل به چیز دیگری شد...

دوم؛ من عاشق چیزهای ظرفی و قشنگم در برابر چیزهایی که قشنگ و ظرفی اند مثل مورچه ای که یک حبه قند چسبیده سست و کرخت می شوم... آن شب توی باران گیر افتاده بودم که یک راننده مسن به آدم رسید. داخل ماشینش عود روشن کرده بود و چشمم افتاد به عکس یک مرد خندان که روی دانشیورد چشم هایش را دوخته بود به من می خندید. زیر عکس نوشته بود: اگر پول ندار یک صلوات برای روح پدرم بفرستید، گفتم «آقا خدا خیرتون بده، دستم رابه سمت عکس تکان دادم و اضافه کردم تو این اوضاع... راننده نگاهم کرد و دقیقاً همان خنده توی عکس را تحویلیم داد. گفت «بهترین خاطرات عمرم رو با پدرم داشتم، پیرمرد موهایش رابه عقب شانه کرده بود و لباس های اتو کشیده اش آدم را سرکیف می آورد. با آن بوی سحر انگیزی که همواره رشته های دود نیلی رنگ داشت اتاقک ماشین را تسخیر می کرد.» گفت «مادرم

عطر پرتقال تازه می دهند...

به احترام تمام حافظه های پاکیزه و شفای... برای تمام قلب های ساده ای که سیستم گردش هوا دارند و همیشه عطر پرتقال تازه می دهند...

دمای هوای مشهد

۲۶٪ رطوبت هوا

۱۹° ↓ ۳۴° ↑

۲۱ صبح ۳۲ ظهر ۲۹ شب

۲۳ عصر

انسان ظهیر ۱۲:۳۶:۱۴ نیمه شب شرعی ۲۳:۴۹:۳۶

انسان آفتاب ۱۹:۳۳:۳۹ اذان صبح فردا ۰۴:۱۶:۴۲

انسان مغرب ۱۹:۴۳:۰۰ طلوع آفتاب فردا ۰۵:۴۹:۳۸

SHAHRARANEWS.IR

اشنبه

Mashhadchreh.ir

Photoshahr.ir

ميثاق نامه اخلاق حرفه ای

صفحاتی با تک‌ها مطالب و امز و ادوچ

۱۳ اسفند ۱۴۰۱

۲۳ مرداد ۱۴۴۴

۱۶ محرم ۲۳۷۴



## کارتون شهر



علیرضا باکدل رییس اتحادیه بار فروشان: فروش میوه ۵۵ درصد کمتر شد

## شوخی بی شوخی

## با شنیدن قیمت رب صورتان را سرخ نگذاریم!

روزنامه شهر آری می خوانیم. بزرگ ترین تبستر در باره تبانی کارخانجات رب است. مطلب را می خوانیم و متوجه می شویم که کارخانجات رب با یکدیگر تبانی کرده اند تا رب با قیمتی کمتر از قیمت توافقی خودشان وارد بازار نشود و این قیمت بیشتر از قیمت مصوب رب است.

در این باره ذکر چند نکته ضروری است: نکته اول؛ وقتی خودرهای چند صد میلیونی، قیمت کارخانه و قیمت بازارشان با هم چند ده میلیون تومان تفاوت دارد، این یعنی کلاه حلب ها عادت دارند قیمت های چند گانه داشته باشند. فرقی هم ندارد که آن حلب، ماشین باشد، حلب روغن باشد یا یک قوطی رب! خلاصه با این تفاوت های چند ده میلیونی قیمت خود رو با بازار و کارخانه، بحث درباره اختلاف نهایتاً ۱۰ هزار تومانی قیمت مصوب رب و قیمت بازار آن خیلی خنده دار است. نکته دوم؛ تا چند سال پیش مردم خودشان به صورت خود جوش گوچه می جوشانند و رب درست می کردند. یک طوری هم بود که می گذاشت که ماغای لا کچری داریم ولی الان شما اگر نان بزیند توی رب و بخورید، یعنی هم تغذیه لا کچری دارید هم اینکه یک لقمه رب هم به ما بدهید.

## شاخ درار

## می توانید صدای یک ملخ قرن نوزدهمی را بشنوید!

حدود ۱۵۰ سال قبل گونه کمیابی از یک ملخ به موزه طبیعی هند تحویل داده شد. دانشمندان برای یافتن نمونه دیگری از این حشره، بال های ملخ را اسکن سه بعدی کرده و صدای دیجیتالی آن را بازسازی کردند. نتایج به دست آمده شگفت انگیز بود و سرخ هایی از محل احتمالی زندگی این ملخ را در اختیار دانشمندان قرار داد. این نمونه یکه و تنها صدای این حشره را بشنوید.

## اول شخص

## کوکب درخشان

یادی از مهم ترین فیلم ساز سینمای ایران، زنده یاد علی حاتمی

علیرضا حدیدی «آیین چراغ خاموشی نیست. با همه بلند بالایی، دستم به شاخسار آرزو نرسید! وقتی هوای شهرت، مطلوب نیست، داشتن خانه ای که دلتنگ حصارش نشی نعمته و ما شا کر به این نعمتیم. کاش این دنیا هم مثل یک جعبه موسیقی بود، همه صداها آهنگ بود، همه حرف ها ترانه.» این ها را تومی نوشتی؛ حتی در آن روزهایی که با عفريت بیماری در جنگ بودی. آن روزهایی که دل به جهان پهلوان تختی بسته بودی تا مبادا در میانه این همه نام، نام زدی تا با او مان شود در این شمار بسیار اسطوره های ملی همچون ستارخان و امیر کبیر تا اسطوره های عاشقی مثل «مادر»، «تان همه»، «سوخته دل»، «دلشده»، «ای که در هزارستان اندیشه و دل تا جوش کرده بودند. تختی هم باید باشد. یاد به خیر و یاد سینمایی که داشتیم. کاش می بودی و برای سال مولانا فیلم می ساختی، برای رودکی، برای فردوسی، مگر نه اینکه می گفتی: «اگر می خواهم پیشرفت کنیم، باید دست به کارهای بزرگ تر بزینم و باید کمی خطر کنیم»، این روزها دریغ می خوریم از داشتن یک فیلم در قد و قواره سینمای ملی! امروز محتاج تویم تا فیلم هایی بسازی که آدم هایش، قصه هایش، موسیقی اش، کوچه و خیابانش، همه ایرانی باشد. کاش می بودی تا هنوز «دلشده»، سینمایی بودیم. کاش می بودی تا در فیلم هایت کما نچه و دف ایرانی می شنیدیم. باز هم طاقچه و رف با آینه و قاب عکس پدر بزرگ را می دیدیم. کنار حوض کوچک حیاط فیلم هایت می نشستیم و هم نشینی ماهی های قرمز را تماشا می کردیم. اطلسی و شاه پسند و شمعدانی را می بویدیم و می دیدیم «باس»، چگونه پدر دیوار حیاط خانه هایمان تکبیمه زند سرو و شمشاد را نظاره می کردیم.



## روایت روز

## شادی برای محیط زیست

سید محمدرضا هاشمی خوشبختانه در سال های اخیر اخبار مربوط به حوزه محیط زیست بیشتر شده و به نظر می رسد مردم هم علاقه بیشتری به دنبال کردن این خبرها از خود نشان می دهند. همین چند روز قبل بود که انتشار خبر تصادف یک قلابه توله یوز پلنگ آسیایی با خودر در اطراف منطقه حفاظت شده توران منتشر شد در فضای مجازی هم واکنش های زیادی به همراه داشت. حال در فاصله چند روز از این اتفاق ناگوار خبر خوشی آمده که امیدواری ها برای سرنوشت یوز ایرانی را بیشتر می کند. رئیس و محیط بانان پارک ملی توران عصر پنجشنبه (۲۰ مرداد) در سمت شمال جاده از تریزیت تهران به مشهد موفق به مشاهده یک قلابه یوز پلنگ ماده و چهار توله امسالی شدند. ماده یوز شناسایی شده که مادر این چهار توله یوز است، «هلیا» نام دارد و یوز ماده ای است که سال گذشته از مادرش «هرب، جدا شد و امسال موفق شد چهار توله به دنیا بیاورد. هلیا حاصل زایمان هرب در سال ۱۳۹۸ است و حالا مادر بزرگ ترین سرمایه ثبت شده جمعیت یوزهای آسیایی ایران است. او به دور از آسارت و در دل طبیعت در زایمانی موفق صاحب چهار توله شده که اگرچه هنوز جنسیتشان اعلام نشده اما

نمایی از ورودی جدید رواق شیخ حر عاملی در حرم مطهر رضوی

عکس: محمد حسن صلواتی ا شهر آرا

عکس روز

## مناجات و حکایات

دست و پا بریده ای هزار پای بکشت. صاحب دلی بر او گذر کرد و گفت: سبحان!...! با هزار پای که داشت چون اجلس فرار سید از بی دست و پای گر یختن نتوانست. چو آید پی دشمن جان ستان بیند اجل پای اسب دوان در آن دم که دشمن پیاپی رسید کمان کیانی نشاید کشید گلستان سعدی، باب سوم در فضیلت قناعت. حکایات شماره ۲۴